

۲- قیصرگرایی (۱)

جولیوس قیصر، ناپلیون اول، ناپلیون سوم، کرمول (۲) . . . {میتوان} فهرستی از وقایع تاریخی متعدد گرد آورد که در هر یک، اوج واقعه در شخصیتی بزرگ و «قهرمانی» تبلور یافته است.

قیصرگرایی را میتوان مبین موقعیتی دانست که در آن نیروهای متخاصم در حالت تعادلی فاجعه انگیز اند و ادامهء تخصم آنان تنها به نابودی متقابل شان می انجامد. زمانی که نیروی مترقی «الف» با نیروی ارتجاعی «ب» میستیزد و در عین این که هیچ یک از دو نیرو را توان غلبه بر دیگری نیست، ادامهء تخصم هم فرسایش هر دو طرف را به همراه خواهد داشت؛ آن گاه نیروی سومی «ج» از خارج این گردونه وارد و بر هر آنچه از نیروی الف و ب به جا مانده مستولی میشود. پس از مرگ لورنز بزرگ (۳) این جریان دقیقاً در ایتالیا تحقق پیدا کرد.

گرچه در تمامی موارد، قیصرگرایی ناظر بر راه حل خاصیت که بر حسب آن در یک موقعیت تاریخی- سیاسی، با ویژه گی تعادل فاجعه انگیز قدرتها، وظیفهء «حکمت» به یک شخصیت بزرگ محول میشود، ولی با این حال، همهء موارد قیصرگرایی از اهمیت تاریخی یکسانی برخوردار نیستند. {در تاریخ} میتوان اشکال مترقی و مرتجع قیصرگرایی را سراغ گرفت. در تحلیل نهایی، اهمیت ویژه هر یک از این اشکال را صرفاً میتوان از بستر تاریخ عینی و نی تنها به مدد قوانین جامعه شناختی، استنتاج کرد. قیصرگرایی زمانی مترقیست که ظهور و حضور آن به پیروزی نیروهای مترقی انجامد. حتی اگر بر این پیروزی محدودیتها و سازشهایی سایه افکند. در مقابل، قیصرگرایی زمانی ارتجاعیست که ظهور و حضور آن مؤید پیروزی نیروهای ارتجاعی باشد. در این مورد نیز قاعدتاً محدودیتها و سازشهایی پیش خواهد آمد که اهمیت، ارزش و ابعاد آن طبعاً

متفاوت {از محدودیتهای نوع اول} خواهد بود. جولیوس قیصر و ناپلیون اول نمونه هایی از قیصرگرایی مرتجع اند.

گرهگاه اساسی آن است که بینیم در دیالکتیک «انقلاب / ارتجاع»، کدام یک فایق آمده اند، چرا که در تاریخ یقیناً بازگشت به عقب و احیا در مفهوم مطلق، وجود خارجی ندارد. به علاوه، قیصرگرایی یک قالب ایدیالوژیکی - مجادله بیست و نی یک قانون تحلیل تاریخی. راه حل قیصری حتی بدون قیصر و بدون یک شخصیت بزرگ «قهرمانی» و نمادین نیز متصور است. گاه نظام پارلمانی مکانیزمهای لازم را برای این گونه سازشها به دست میدهد. دولت «کارگری» آقای "مک دانلد" تا حدی راه حلی از این قماش بود. در آن برهه از تاریخ، قیصرگرایی زمانی شدت یافت که "مک دانلد" در رأس حکومتی باقی ماند که اکثریت آن را محافظه کاران تشکیل میدادند. (۴) در ایتالیا، از اکتوبر ۱۹۲۲ م. تا زمان انشعاب حزب پاپولار و سپس مرحله به مرحله تا سوم جنوری ۱۹۲۵ م. و آن گاه تا هشتم نوامبر ۱۹۲۶ م. (۵)، یک حرکت سیاسی - تاریخی جاری بود که در آن مدارج گوناگون قیصرگرایی طی شد تا آن که بالمآل شکل ناب و دایمی تری از این پدیده - که البته خود ایستا و بی تحرک نبود - پدیدار شد. هر دولت ائتلافی به نوعی مرحله نخستین قیصرگراییست که، گاه به مراحل بالاتر تکامل مییابد. (البته باور عمومی بر این است که، برعکس، دولت ائتلافی «استوارترین سد» راه قیصرگراییست.) در دنیای جدید، با ائتلافهای متعدد اتحادیه های اقتصادی کارگری و احزاب سیاسی، طبعاً پدیده قیصرگرایی از آنچه تا زمان ناپلیون سوم وجود داشت، متفاوت است. تا زمان ناپلیون سوم، نیروهای نظامی و سربازان جبهه، عامل تعیین کننده یی در پیدایش آن قیصرگرایی بودند که معمولاً به بیان دقیق از طریق اقدامهای نظامی یا کودتا جامهء تحقق میپوشید. در دنیای اتحادیه های کارگری و نیروهای سیاسی، در دنیایی که امکانهای مالی نامحدودی در اختیار گروه کوچکی از شهروندان قرار میگیرد، مسایل پیچیده تر اند. کارگزاران احزاب سیاسی و اتحادیه های اقتصادی را میتوان بدون هیچ گونه اقدام نظامی وسیع، آن

چنان که رسم قیصر و هژدهم برومر بود، ترور کرد یا به فساد کشاند. همان موقعیتی که هنگام بررسی شعار «انقلاب مداوم» ژاکوبنها و «چهل و هشتیها (۴)» به آن اشاره شد، در این رابطه نیز تحقق مییابد. پس از چهل و هشت، تکنیکهای سیاسی جدید اساساً تغییر یافته اند. به عبارت دیگر، پس از رواج نظامی پارلمانی و وحدت اتحادیه و احزاب و گسترش جریان تشکیل بوروکراسیهای وسیع دولتی و خصوصی (یا به عبارت دیگر، بوروکراسی خصوصی - سیاسی در احزاب و اتحادیه ها) و پس از تغییری که در حوزه سازماندهی نیروها، نظم و قانون در مفهوم وسیع صورت گرفت (تغییری که نی تنها خدمتهای عمومی برای سرکوب بزهکاری را در بر داشت بل که شامل کُلیت نیروهایی میشد که از سوی دولت و افراد برای حفظ سلطهء سیاسی و اقتصادی طبقهء حاکم سازمان یافته بود) تکنیکهای سیاسی اساساً تغییر یافت. در این مفهوم، کُلیت احزاب «سیاسی» و سازمانهای اقتصادی و غیره را باید به مثابهء آرگانهای تحقیقی و بازدارنده، در خدمت نظم سیاسی حاکم، به شمار آورد. به این ترتیب میبینیم که طرح کُلی ما در باب نیروهای متخصص «الف» و «ب» که در یک چشم انداز فاجعه انگیز قرار گرفته اند - یعنی هیچ یک از دو نیروی رقیب توان پیروزی قطعی را ندارد و از بطن چنین بُنبنستی، قیصرگرایی زاده میشود (یا میتواند زاده شود) - فرضیهء عام و طرح جامعه شناختی کُلی مناسبی (برای هنر سیاست) امروز به شمار میرود. البته میتوان این فرضیه را هرچه عینی تر و آن را با واقعتهای عینی تاریخی هرچه منطبق تر کرد و چنین کاری با تعریف و تبیین برخی عوامل اساسی میسر خواهد شد.

به عنوان مثال، هنگام بررسی نیروهای «الف» و «ب»، ما از آن ها صرفاً به عنوان نیروهای عام مترقی و مرتجع سخن گفتیم، حال آن که میتوان ماهیت مشخص این نیروهای مترقی و مرتجع را روشن کرد و به این سان به واقعیت نزدیکتر شد. در مواردی چون قیصر و ناپلیون اول میتوان گفت که نیروهای «الف» و «ب» گرچه متضاد و متمایز بودند، ولی تضاد و تمایز آنان چنان نبود که «مطلقاً» نتوانند، پس از یک فرایند مولکولی، به نوعی اتحاد و ادغام متقابل دست یابند و در واقعیت

تاریخی هم {این اتحاد و ادغام}، حداقل تا حدی، تحقق یافت. (یعنی تا حدی که برای اهداف تاریخی- سیاسی مورد نظر لازم بود. به دیگر سخن، تا حدی که به اعتبار آن بتوان مبارزه اساسی آرگانیک را متوقف کرد و مرحله فاجعه انگیز را پشت سر گذاشت.) {دقت به این مسأله} یکی از عناصریست که انطباق دقیقتر {فرضیه ما را با واقعیت} میسر میکند. عنصر دیگر به شرح زیر است:

ممکن است مرحله فاجعه به اقتضای ضعف سیاسی «موقتی» نیروهای حاکم سنتی پدید آید و حاصل کمبودهای آرگانیک و گریزناپذیر نباشد. این احتمال در قضیه ناپلیون سوم مصداق یافت. در سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ م.، نیروی حاکم در فرانسه، از لحاظ سیاسی، به چهار گروه تقسیم میشد: سلطنت طلبان، اولیانیستها، بناپارتنیستها و جمهوری خواهان ژاکوبن. کیفیت مبارزه میان این گروهها چنان بود که پیشرفت زودرس نیروی (مترقی) رقیب را میسر مطکرد. ولی همان طور که تاریخ نشان داده، اشکال اجتماعی موجود هنوز تمام امکانهای تکاملی خود را اشباع نکرده بودند. ناپلیون سوم تبلور این امکانهای بالقوه مکتوم بود (تبلوری که طبعاً متناسب با شخصیت فردی نی چندان بزرگ شخص ناپلیون جلوه میکرد). دقیقاً به همین خاطر قیصرگرایی او رنگ و بویی خاص داشت. قیصرگرایی قیصر و ناپلیون اول، به اصطلاح ماهیتی کمی و کیفی داشت؛ به عبارتی دیگر، {این قیصرگرایی} نمایانگر گذار تاریخی از یک نوع دولت به نوع دیگری بود؛ کیفیت و ابعاد نوآوریهای این گذار چنان بود که آن را باید یک انقلاب کامل دانست. در مقابل، قیصرگرایی ناپلیون سوم به کمیت صرف محدود میشد و در آن گذاری از یک شکل دولت به شکل دیگری پیش نمی آمد و آنچه رخ میداد «تحول» پی در پی در نوع واحدی از دولت بود.

در دنیای جدید، پدیده قیصرگرایی هم از قیصرگرایی مترقی قیصر و ناپلیون و هم از قیصرگرایی مرتجع نوع ناپلیون سوم کاملاً متفاوت است (گرچه در کل به نوع دوم تمایل مییابد). در دنیای جدید، تعادل فاجعه انگیز میان نیروهای پدید

نمی آید که به هر حال بتوانند در تحلیل نهایی - و حتی پس از یک جریان طولانی و خونین - به وحدت و اتفاق دست یابند، بل که این تعادل میان نیروهای بیست که تضاد آنان، از لحاظ تاریخی، علاج ناپذیر است و در حقیقت، ظهور قیصرگرایی این تضادها را تشدید میکند. البته در دنیای جدید، قیصرگرایی از امکانهای جنبی معینی برخوردار است که به تناسب اهمیت و وزن کشور مربوطه در چارچوب نظام بین المللی، کاهش و افزایش مییابد. البته یک نظام اجتماعی همواره از امکانهای جنبی معینی برای پیشرفت و بهبود سازمانی برخوردار است و به هر حال میتواند از ضعف نسبی نیروی مترقی مقابل ضعفی که خود محصول ماهیت ویژه و سبک زنده گی آن نیروست - بهره جوید. برای نظام اجتماعی حاکم، همواره ضروریست که این ضعف را حفظ کند و به این خاطر گفته میشود که قیصرگرایی جدید بیشتر یک نظام پلیسیست تا یک حکومت نظامی.

اگر گمان کنیم که در قیصرگرایی - خواه مترقی، خواه مرتجع و خواه دوره یی و موقتی - کلیت پدیده تاریخی تازه صرفاً معلول تعادل نیروهای «عمده» است، آن گاه به یک اشتباه روش شناختی (به عنوان وجهی از مکانیزم جامعه شناسی) دچار شده ایم. باید در عین حال، گنش متقابل و روابط گروههای عمده طبقات عمده (یعنی گروههای اجتماعی - اقتصادی و تکنیکی - اقتصادی) و نیز روابط نیروهای کمکی تحت هدایت و قیمومت پیشوایان طبقات عمده را مدنظر قرار داد. به این خاطر است که کودتای دوم سپتامبر (۷) را نمیتوان بدون مطالعه کارکرد گروههای نظامی و دهقانی فرانسه درک کرد.

از این دیدگاه، قضیه دریفوس در فرانسه یک واقعه تاریخی بسیار مهم است. البته ضرورت تأمل در این واقعه به این خاطر نیست که به پیدایش قیصرگرایی انجامید، بل که برعکس، اهمیت واقعه دقیقاً در این است که مانع ظهور قیصری مرتجع شد، که نطفه آن از قبل بسته شده بود. به هر حال، قضیه دریفوس از یک جنبه عمومیت دارد: در این قضیه عناصری از بلوک اجتماعی حاکم موجبهای

سقطِ قیصرگرایی بخشِ ارتجاعی تر همین قشر را فراهم آوردند. در این رهگذر، آنان به ذهقانان تکیه نداشتند بل که از حمایت اقشارِ فرودست شهرها، که تحت رهبری سوسیالیستهای اصلاح طلب قرار داشتند (و نیز پیشروترین بخش دهقانان) بهره جستند. جنبشهای تاریخی- سیاسی دیگری، مشابه قضیهء دریفوس، میتوان سراغ گرفت که گرچه مطلقاً در مقولهء انقلاب قرار نمیگیرند، ولی صرفاً ماهیتی ارتجاعی نیز ندارند. {این ماهیتِ غیر ارتجاعی} حداقل به این خاطر است که این گونه جنبشها به ساختمان صلب و ایستای دولت تکانی داده و اشخاص تازه و متعددی را به گردونهء حیات سیاسی و ملی وارد میکنند. این گونه جنبشها حتی میتوانند محتوای نسبتاً «مترقی» داشته باشند، زیرا میتوانند نشانگر نیروهای بالقوه و نیروهای جنبی یی باشند که در جامعهء کهن وجود داشته اند ولی رهبران قدیمی از بسیج آنان عاجز مانده بودند. البته این گونه نیروها نمیتوانند کاملاً مترقی باشند، زیرا نیروهایی «دورانساز» نیستند. کارایی تاریخی این گونه نیروها نی اعتبار قدرت درونی خود آنان که معلول ناتوانی رقیب در امر سازنده گيست. {رسالت} این نیروها به وضعیت خاصی گره خورده که در آن نیروهای متضاد در تعادل اند و هریک از آنان، به نوبهء خود، از بیان مستقل ارادهء خود در امرِ نوسازی عاجز و ناتوان اند.

یادداشتها:

۱- گرامشی به دو علت سیاسی و تاریخی واژهء قیصرگرایی را برای نوع خاصی از فاشیسم برگزید: از لحاظ تاریخی، جولیس قیصر نیز کم و بیش به اعتبار برقراری نوعی تعادل فاجعه انگیز به قدرت مطلقه دست یافت و لذا میتوان شباهتهایی تاریخی میان این قضیه و جریان خزیدن موسولینی به قدرت سراغ گرفت. از لحاظ سیاسی نیز چون در تبلیغهای فاشیستها موسولینی همواره با جولیس قیصر قیاس میشد، پس گرامشی با گزینش واژهء قیصرگرایی، به تلویح شرایطِ تاریخی قدرت یافتن فاشیستها را تبیین و تحلیل کرده و با انتقاد از قیصرگرایی میتواند انتقادهای خود را از موسولینی نیز، در لفافه، بیان کند.

۲- *Cromwel 1599- 1658*: در اواسط قرن هفدهم، ستیزِ سختی میان بورژوازی انگلستان و نهادِ سلطنت، به عنوان تجلیگاه قدرت فیودالیزم، در گرفت. در صف بورژوازی دو جناح فعالیت داشت که یکی لیبرال و لائیک بود و دیگری عمیقاً مذهبی. کرمول رهبر جناح مذهبی بود و در زمان قدرتمداری خود- که در ضمن طلیعهء حکومت بورژوازی در انگلستان بود، قوانین سخت و قاطعی در جهت مذهبی کردن جلوه های گوناگون حیات اجتماعی انگلستان وضع کرد.

۳- *Lorenz*: مرگ لورنز، در سال ۱۴۹۲ م.، نقطهء عطفی در تاریخ ایتالیا به شمار میرود. با مرگ او تعادل درونی میان دولتهای ایتالیایی پایان گرفت و سلطهء بیگانه گان، که تا اواخر قرن نوزدهم ادامه داشت، آغاز شد.

۴- اشارهء گرامشی به جریان انشعاب مک دانلد از حزب کارگر در سال ۱۹۳۱ م. و تشکیل یک «حکومت ملی» از سوی وی است.

۵- در اکتوبر ۱۹۲۲ م. بود که «رژهء فتح روم» صورت گرفت. در آغاز، حزب پاپولار (*popular*) در پارلمان از فاشیستها حمایت میکرد و به دولت پیوست. در تابستان ۱۹۲۳ م.، در ارتباط با سیاست حزب در مقابل فاشیستها، انشعابی صورت گرفت و در نتیجه در انتخابات جنوری ۱۹۲۴ م.، حزب کاندیداهای مجزایی معرفی کرد. بعد از انتخابات، حزب از پیوستن به جبههء واحد احزاب مخالف امتناع ورزید. در جنوری ۱۹۲۵ م. حزب فاشیست آزادی مطبوعات را سرکوب کرد. در هشتم جنوری ۱۹۲۶ م.، احزاب مخالف رسماً منحل اعلام شدند و از نماینده گان غیر فاشیست پارلمان سلب مصونیت شد. گرامشی از این نوع نماینده گان بود و در همان روز بازداشت شد.

۶- وجه تسمیهء «چهل و هشتیها» از آن جاست که مارکس در سال ۱۸۴۸ م. به ضرورت تداوم بخشیدن به موج انقلابهای بورژوا- دموکراتیک و انتقال قدرت به طبقهء کارگر تأکید فراوان داشت. به علاوه، بررسی قبلی مورد اشارهء گرامشی مربوط به مقاله یی تحت عنوان «یادداشتهایی دربارهء تاریخ ایتالیا»ست که در آن جا یکی از علل پیروزی دیکتاتوری، بی تدبیری سیاسی ژاکوبنها قلمداد شده است. بدهیست که شرایط زندان گرامشی را به کاربرد زبانی استعاره یی واداشته است.

۷- اشاره به کودتاییست که از طریق آن لویی ناپلیون به قدرت رسید.

ادامه دارد!

www.ayenda.org